

رقص پرخوان و اجرای مراسم:

شهره لرستانی

اشاره:

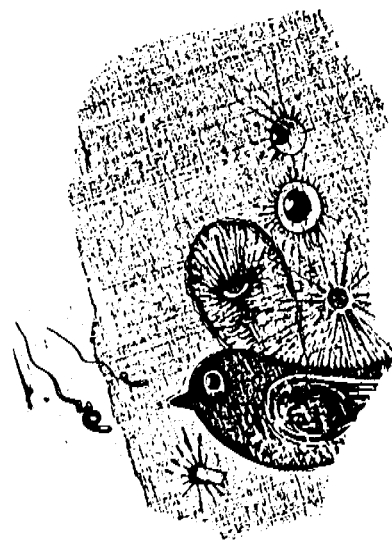
لازم می‌دانم، همین جا و به رسم شاکردی، با احترامی درخور، از مساعدتها و راهنماییهای استاد ارجمندم، دکتر جابر عناصری، به خاطر سفر و تحقیق میدانی اطراف شمنیزم در ایران، و نیز از آقای قربان نردی طغانپور، که عکسهای ضمیمه این مقاله، کار اوست و خانواده محترم ایشان، که با محبت تمام، پذیرای من شدند و برای دیدار مراسم پرخوانی و دیگر جادو درمانگران ترکمن صحرا، یاری‌ام دادند، قدردانی کنم.

سلاحها و طبلهای قدیمی، جنگجویان را در حالی که لباس مخصوصی، مثلاً از یال و پوست شیر برتن کرده‌اند، نشان می‌دهند. سرخپوستان آمریکا، سلاحهای مزین به پر، به سر می‌گذارند و یا در قبایل سرخپوستی با تزئین، خود را به صورت بوفالو درآورده و رقص بوفالو انجام می‌دهند. به هرحال، افراد این قبایل با خود می‌اندیشیده‌اند که با ملبس شدن به لباس حیوانات و تقلید حرکات آنها، می‌توان بر آنان مسلط بود.

اقوام بدوی، جهان را مسکن تعداد کثیری از موجودات غیرمادی می‌دانسته‌اند که بدخواه، یا خیرخواه آدمیانند و هرچه که در طبیعت روی می‌دهد، به آنان منسوب است. اقوام بدوی برای اشیاء نیز مانند موجودات، به وجود روح معتقد بوده‌اند و نیز عقیده داشته‌اند

انسان، همواره برای دستیابی به حیات جاوید و غلبه بر مرگ و نیستی، به جادو، روی آورده است. در اغلب اقوام، تصور عام، براین است که آنها توسط قوای غیرقابل رؤیت (نامرئی) احاطه شده‌اند و یگانه راه واکنش در برابر این احاطه دهشتناک، توسل به گروهی از ارواح دیوها و جادوگران و نیز راه‌اندازی جشنها و مراسم مربوط به تعلیمات خاص این گروه است. گاهی دیده شده است که خانه‌های متعددی را پس از مرگ صاحبانشان، می‌سوزانند و همه ثروت شخص متوفی را از بین می‌برند. زمانی نیز قیمتی‌ترین اشیاء خود را در مقابل چند طلسم یا دعا یا تکه سنگهای خوش یمن، از دست می‌دهند.

در نقاشیهای دیواره غارها در آفریقا و همین‌طور حکاکیهای روی



که افراد انسانی، ارواحی دارند که می‌توانند جایگاه خویش را ترک کنند و در اشخاص دیگر حلول نمایند. این تصورات، باورهای مربوط به «آنیمیسیم»^(۱) را به وجود می‌آورند.

استراتژی آنیمیسیم را سحر و جادو تشکیل می‌دهد. جادوگری اساساً به منزله فن تأثیر در ارواح است که از طریق: جلب کردن، خدمت کردن، مأخوذ به حیا کردن و سلب قدرت از آنها و تحمیل اراده خود بر آنها و در جمیع این اقدامات، توسل جستن به تدابیری است که مؤثر بودن آنها در مورد زندگان، به اثبات رسیده است.

«سحر»، هم نحوه دیگری از تفکر آنیمیستی، است و اصلی که برآن حکومت می‌کند، «قدرت مطلق ذهنیات» است. شیوه عمل آنیمیسیم، یعنی سحر، به روشنترین صورت، قصد تحمیل قوانین حاکم برزندگانی نفسانی را برآشپائی که دارای واقعیت خارجی هستند، به ما نشان می‌دهد.

در هرحال، شیاطین و اشباح، چیزی جز تمایلات عاطفی برون

افکنده که در تخیل انسانهای بدوی شکل گرفته است، نیست. انسان بدوی، جهان را مسکن ارواحی می‌داند که خود آفریده و به این ترتیب، حالات نفسانی خویش را در خارج از خود پیدا می‌کند. این تمایل به برون‌افکنی، عاملی برای سبکبار شدن است. اصولاً يك نفر به سه طریق ممکن است «جادو پزشکی» شود: یکی بوسیله حرفه خانوادگی و ذاتی. دوم بوسیله انتخاب و سوم بوسیله جست‌وجو و تلاش شخصی. اما هراهی را که پیش بگیرد تا بوسیله جادوگران آزمایش نشود، به درجه اعلاى جادوگری که همان جادو پزشکی است، نمی‌رسد.

شمن

شمن، لغتی است تونگوسی^(۲) و از شرق شمال روسیه تا حدود فنلاند و نروژ، بیانگر جادو پزشکی است که از پوست و شاخ گوزن برای تزئین خود استفاده می‌کردند. این يك واژه قدیمی است و به تعابیر مختلف، بیان شده است: شمن، شمشون، و در نزد یهودیان سامسون^(۳) بیانگر شخصی است که دارای قدرت مافوق طبیعی است و در ارتباط با مافوق و نیاکان و ارواح، قادر به انجام



هر عملی است.

خصوصیات شمن

۱. به خواب رفتن - خلسه: شمن برای مدت طولانی به خواب می‌رود و با عالم بالا مربوط می‌شود.
۲. افشرد - عصاره: معمولاً شمن بدون اینکه مریض متوجه بشود ساده‌ای که خود درست کرده است، به او می‌خوراند^(۴).
۳. رقص و آواز و پایکوبی: معمولاً شمن، بدون این حرکات شمن خوانده نمی‌شود.
۴. موسیقی^(۵)
۵. هم‌آوازی^(۶)
۶. کاریزما (موهبت): از طرف ارواح به شمن قدرتی هبه و

بخشیده شده است. (۷) انتقال کاریزما دو صورت دارد: مادی و معنوی. معنوی قدرت درونی، نغمه‌ای است که منتقل می‌کند؛ حالت مادی انتقال قدرت نیز از طریق ارث مثلاً واگذاری شمشیر، یا گیسو به فرزندان است.

۷. مکالمه، تماشاگر

۸. حلقه- مجلس، در این گونه مراسم، معمولاً به صورت حلقه می‌نشینند و این خود تداعی‌گر این است که فرد بیمار تنها نیست و به نوعی می‌توان گفت گروه درمانی است.

۹. لباس^(۸)، پوشیدن لباس خاص جزو تشریفات است و قدرت می‌بخشد.

با تمام این خصوصیات در ایران چیزی به نام شمن وجود ندارد. زیرا همان طور که گفته شد، در تمام نقاط دنیا به اقتضای محیط، شمن اسامی خاصی می‌گیرد. در ترکمن صحرا، پرخوان، خوانده می‌شود. (۹)

اساساً نام جادو پزشکی، برای این گونه افراد مناسبتر است. جادو دو بعد دارد: یکی جادوی سیاه، که معمولاً علی‌رغم میل باطنی شخص، به کار گرفته می‌شود. فی‌المثل، جادوگر، آتش به خانه کسی می‌اندازد، خنجر در بدنش فرو می‌کند، او را به صورت هیولا درمی‌آورد و... اما جادوی سفید، برای درمان به کار می‌رود و کمتر جنبه خرافی داشته و ضایعاتی به بار نمی‌آورد. اصولاً جادو پزشکی یا جسمی است یا روحی؛ جسمی همان مداوای خانگی است و روحی، بوسیله مجلس و بازی است.

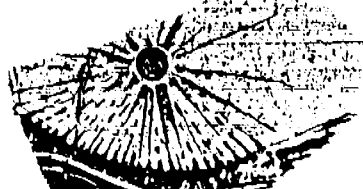
نباید از یاد برد که در غیاب طب رسمی، طب سنتی جایگزین می‌شود و بیماریهای جسمی^(۱۰) را با افشرد و بیماریهای روحی را همان طور که توضیح داده شد، اغلب با تخلیه روحی مداوا می‌کنند.

پرخوان

آیین پرخوان در ترکمن صحرا، آیینی است برگرفته از شمنیزم (جادو پزشکی) مردم آسیای میانه. پرخوان، به همراه سازش و با آوازی که در وصف پریها می‌خواند امراض و ارواح شدیدی را از بدن بیمار دور می‌کند. پرخوانها صاحب کرامتند.

در اوج فریادها، برای بیرون راندن ارواح شریر از دشتهای بیرون آوردن مرض از جسم بیماران، انجام مراسم ذکر (هو) نیز تأکیدی است برتلفیقی زیبا از عرفان اسلامی و آیین خاص قوم ترکمن که به زیبایی مراسم صدچندان افزوده است.

شمنیزم، در بین اقوام کوچنده، رواج دارد. آنها مدام در حال جابه‌جایی اند و در مسیر کوچ گرفتار گردبادها، طوفان، سیل، حمله حیوانات وحشی، بیماریهای مختلف، و غیره... و حتی دچار ناراحتی‌های روحی و روانی می‌شوند. و بناچار، در آلاچیق، تنها می‌مانند. بیمار تنها در آلاچیق گرفتار اوهام می‌شود... آن زمان به پرخوان نیاز است، تا ارواح پلید را از تن او بیرون کنند. (۱۱) در اجرای پرخوانی وجود بخششها و نوای دوتار آنها همراه با معجونی از گیاهان محلی لازم است. در گذشته پرخوان، خود آواز می‌خوانده، دوتار، می‌زده و دور بیمار می‌رقصیده است... اما امروز، همه چیز رنگ پریده‌تر است. از این همه، فقط رقص پرخوان باقیمانده و نوای دوتار و آواز دلنشین ترکمن، اینک از دستگاه ضبط صوت پخش می‌شود!



هرشب جمعه، در منزل رجب پرخوان، غوغایی است. پریها، جنها، ارواح، و تمامی اوهام و بیماران، مشتاقان و اهالی دهات مجاور، به سوی منزل او می‌آیند. تا شاهد مراسم پرخوانی باشند. در دل کوهها و گذرگاههای صعب‌العبور، به یل چشمه، ماشینمان، بسختی، از جاده گلی عبور می‌کنند. یکی از افراد می‌گوید: در بیابان گربه شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنشها گرکنند خار... دشت باز است و در این جاده خاکی، تنها یک سفینه در حال حرکت... در تنگنای جاده از دره پیشکمر می‌گذریم. از زنی روستایی، نان تازه پخته شده و هنوز داغ و سوزان و کمی خرما می‌گیریم و به راه خود ادامه می‌دهیم... جاده مارپیچ انتها ندارد. رجب پرخوان، در دل این دشتهای و کوهپایه‌های دورتر از همه جا به چه مشغول است؟... می‌اندیشم حضور او هرچند ضعیف و ناتوان است، اما چه قدر برای مردم دردمند فقیر و دور افتاده این خطه لازم است...

... دشت همچون دخترکی گشاده‌رو و پرآزرم، پذیرای ما گشته و ما را از تنگنای پریچ و مبهم خود، به جمع پریان و اوهام در خانه آخرین پرخوان بازمانده نسل خویش، هدایت می‌کند...
... پشت جنگل گلستان که می‌پیچیم، مه غلیظی کوهپایه‌ها و اطراف ما را فرا می‌گیرد. دیگر حتی رهگذری هم دیده نمی‌شود. کمی بالاتر در یک ده، عروسی است و دیگها بر بار و شب تیره در راه... بوی خوش «جیکدرمه»، فضا را پر کرده و عطر دل انگیزش را با صفای روستاییان مشتاق پذیرایی، پیشکش می‌کند. اما شب تیره در راه است و ما به دیدار پریان می‌رویم...

... مدت مدیدی است که از آبادانی و آبادی به دوریم. ماشین، با تمام وجودش، لرزان از گلها و سنگ و کلوخ این جاده گلی که در اثر سرما یخزده و لزوج است، می‌گذرد... گمان می‌کنم آن قدر از همه چیز دور شده‌ام که به هر چیزی ایمان بیاورم... می‌اندیشم انسان دردمند، بناچار، باید به چیزی پناه بیاورد و شاید برای مردم این دشتهای گسیخته دامان که حتی از ابتدای ترینها محرومند و جغرافیای زیستیشان، آنان را به اقوامی منزوی و مطرود بدل کرده، چه آرامبخشی بهتر از نوای دوتار در دل شبهای پروم و مه‌آلود دشت می‌توان فرض داشت... برآستی اگر رقص پرخوان نبود، دردمندان این خطه که به پایان دنیا می‌ماند، برده‌های بیشمارشان، چه مرهمی می‌نهادند؟ مسئول ارشاد گنبد که از همراهان است، می‌گوید: «آنجا که رسیدیم، نترس، حتی اگر با شمشیرش به تو حمله آورد، بی‌حرکت، بنشین و مبادا نشانی از ترس بروز بدهی...» و بعد، سکوتی جانفرسا... این سکوت تمام فضای سیاره لرزان ارشاد گنبد را که به همت دکتر عزیزی و به سفارش ایشان، در اختیارم بود، فرا می‌گیرد... هر لحظه اندکی به اعماق پرظلمت این شب و راز و ابهام افسانه‌های پری‌وار، نزدیک می‌شویم... سنگهای گرسنه، ماشین را احاطه می‌کنند. به روستای عزیزآباد رسیده‌ایم. در میان هیاهوی سگان نیمه اهلی، پیاده می‌شویم. ظاهراً طی طریق، دیگر با ماشین آن هم با این گل و لای هر دم فزاینده و لجن مانند، میسر نیست... کوهها در دور دست، با تاریکی مطلق شبهای خوفناکش

آمیخته است. چیزی مرا می خواند که در عین ترس، باز پیش می روم... صورت مهربان دکتر عناصری را هنگامی که حدیث پرخوان می گفت، به یاد می آورم و کمی آرام می گیرم... زمین، در دل این سیاهی با تمام استحکامش، اینک به جسمی نامطمئن در زیرگامهایم بدل شده است... می اندیشم که بشر، با تمام عظمتش گاهی چه قدر ضعیف است و چه نیازمند يك سقف!...

از گذرگاههای عجیبی می گذریم. راههای شبیه راههای مالرودر کناره های کوهپایه ها، و گاهی آنچنان باریک که عبور يك نفر بزحمت، صورت می گیرد... در حال گذر از آن باریکه راه، می اندیشم و به صدای بلند می گویم: «اینجا آدم به وجود همه چیزهای غیرممکن هم ایمان می آورد... صدای سگها، وهم شب... سکوت دشت... مه... سوز و سرما... پاهای در گل فرو رفته تا ساق... و آن قدر به این رفتن، ادامه دادیم، که کور سوی چراغی دیدیم.

پیش از رسیدن، چهره پرخوان را وهم آلود و دهشتناک تصور می کردم. اما... وقتی که او را با نگاه سبز و مهربانش دیدم و هنگامی که گرمی جای خانه اش، براستخوانهایم اثر گذاشت، دیگر از هیچ چیز نمی ترسیدم... محو او شده بودم و نگاه نافذ و مهربانش، تا اعماق وجودم پیشروی کرد. دلش نمی خواست حرف بزند. من هم به اصرار همراهان سؤالی نپرسیدم و این کار را به بعد از مراسم موکول کردم. هرچند چشمانش به قدر کافی گویای درون آرام و پرازش بود... با دلواپسی غریبی، به من اجازه حضور در مراسم پری خوانی داد. آن هم به یمن وجود دوست بومی و گرانقدرم، آقای طغانپور و آقای اسکندرلی؛ همانها که به سفارش دکتر عناصری، رنج این سفر را به خاطر من، تحمل کرده بودند...

شماره تلفن دکتر عناصری را به رجب پرخوان دادم و او را مطمئن کردم که این تحقیق، صرفاً تحقیقی دانشجویی است و او در تهران از طریق دکتر عناصری، طرفداران بسیار دارد... وقتی که کار ترجمه صحبت های من تمام شد، رجب پرخوان، لبخندی زد و بلند شد و گفت: شام همین جا می مانید.

هنگامی که رجب پرخوان، از اتاق بیرون رفت، برای تعقیبش بلند شدم. همه مانع شدند و گفتند او نیاز به تنهایی دارد. از این فرصت، استفاده کردم و برای دیدار بیماران، به اتاق مجاور رفتم... سه بیمار، سهم این هفته بود... «قربان گلدی»، ایراب یازده ساله... الحسن وردی، شخصت و هشت ساله... «مام» دختر زیباروی بیست ساله.

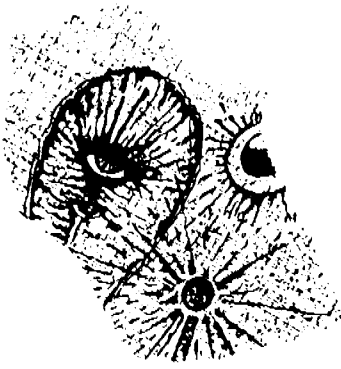
فضای اتاق درمان و اجرای مراسم رجب پرخوان:

اتاقی، به اندازه ۶×۷ متر، در کف زمین، نمد پهن شده. دیوارها کاهگلی است. بخاری در گوشه اتاق با هیزمهایش... به دیوار بغل اتاق، توبره ای آویخته، پراز تکه پارچه ها... روبه روی تاقچه و در نهایت، در اتاق در سمت بخاری... به دیوارها متکا گذاشته، مردم دور تا دور نشستند. از وسط سقف و درست وسط طناب محکمی، آویزان است. در وهله اول، بسیار جلب نظر می نماید. این طناب تا نزدیکی زمین، رسیده و کنار بخاری، انواع وسایل بستن بیمار روانی چیده شده... گربه زشتی در میان جمعیت و ابزار پرخوانی می لولد و خود را به نمدها می مالد و ناله تهوع آوری می کند.

رجب پرخوان، بازمانده آخرین نسل پرخوانان باستان، زیر طناب، درست وسط اتاق می نشیند. دستیارش لحظه ای پیش وسایل و شمشیرهای مراسم را به همراه آورده، ضبط صوت را راه می اندازد، در دستگاه ضبط صوت، آهنگ ترکمنی، شروع به نواختن کرد (در زمان قدیم این کار به طور زنده انجام می شد و خود پرخوان دوتار می نواخت و می خواند).

ابتدا در چهره رجب پرخوان، عضلات صورت به حرکت درآمد. بعد، سر و گردن و آرام، این جنبش، به شانه ها رسید و تمام بالاتنه را در بر گرفت. سپس، انگشت سبابه و شست، اشاراتی به حاضران در جمعیت، کرد و به پشت سر و اطراف نیز، تقریباً همه افراد را يك بار، با انگشت نشان داد... چشمانش، حالت دیگری داشت. دیگر آن رجب پرخوان مهربان نبود. نوعی بیگانگی، سراسر وجودش را فراگرفته بود. یکباره، جمله ای به زبان ترکمنی گفت و همه شروع کردند به گشتن خودشان. بعد از مدتی، با انگشت به من اشاره کرد. حاضرین گفتند تو به همراهت دعا داری و رجب پرخوان نمی تواند کارش را شروع کند. دعا پنهان شد. همه صلوات فرستادند و کار، از سر شروع شد. رجب پرخوان، دوباره آرام زیر طناب نشست. موسیقی از ابتدا شروع کرد و آرام آرام، ریتم آن در عضلات صورت و سپس شانه ها و کم کم، در تن رجب پرخوان نشست. با ریتم سومین موسیقی، حرکات به صورت پیوسته درآمد. به طوری که، حرکات، چیزی بین رقص و يك حالت عصبی خاص به نظر می آمد و مدام شدت می گرفت. و تا آنجا پیش رفت که رجب پرخوان، با يك صوت ناگهانی، یکباره، از زمین جهید و به طرف دیگری در همان پوزیسیون نشست. دستها را بین پاهایش قلاب کرد و چند بار این پرش را به طور تشسته، در حالی که پاهایش، اطراف بدنش، روی زمین قرار داشت، انجام داد. سپس از طناب، استفاده کرده، يك چرخش به دور خود زد و آرام آرام، بر شدت آن افزود تا جایی که پرخوان از طناب آویزان شد و با قدرت عجیبی، در اتاق به چرخش درآمد. فریاد زد و حاضران خودشان را عقب کشیدند و دست زدند!... بعد از چرخش، دستیارش شمشیر را به او رساند و او پشت گردن تمام آدمهای حاضر در مجلس را با شمشیر و چند چوب محکم می کوبید و این کوبیدن با ریتم خاصی صورت می گرفت و با ضرباهنگ موسیقی، کاملاً ارتباط داشت و زمانی که موسیقی قطع می شد، پرخوان نیز دست از کار می کشید و به در اتاق نزدیک می شد و در را می گشود و در بین منزل با کسی صحبت می کرد و بر می گشت به داخل اتاق. وقتی يك بار پشت گردن تمام حاضران را با شمشیر کوبید، بعد با توبره ای که در گوشه ای از اتاق بود، صحبت می کرد و با دست به حاضران اشاره می نمود... رفته رفته، قطرات عرق بر صورت او نشست. چشمهایش کاملاً بیگانه بود و کمی هراس آور به نظر می آمد. صدای نفس نفس زندهای رجب پرخوان، بالای سر. هرفردی که شمشیر برگردنش گذاشته بود، وضعیت خاصی برای شخص ایجاد می کرد. چیزی بین ترس و اطمینان و بناچار، تسلیم در مقابل هرچه که پیش خواهد آمد، یگانه تصمیمی که می توان گرفت.

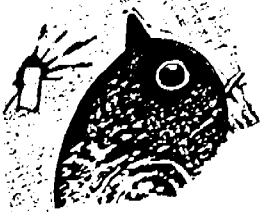
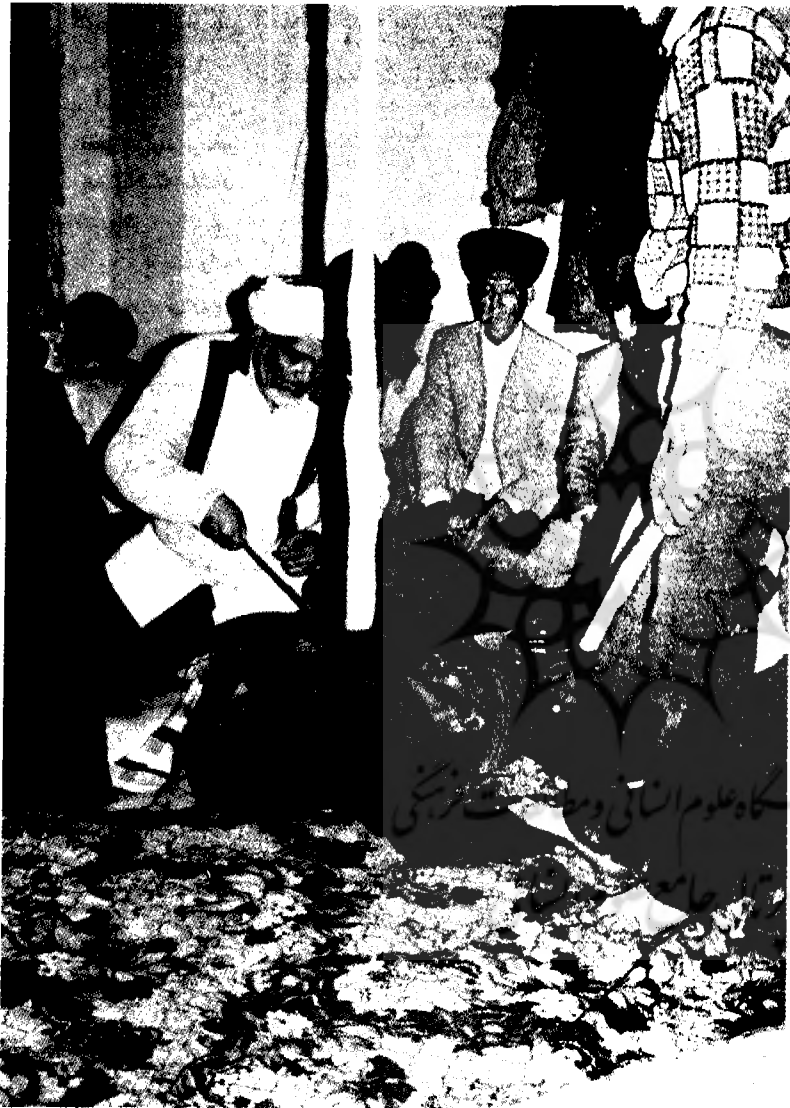




شمشیر را به پس کردن می گذاشت با چتسمانی پریشان به دیگران می نگریست. سپس، به سراغ بیماران رفت. ابتدا بسریجه را نوازش کرد. بعد شمشیر را دوباره پشت و زیر کردن او نهاد و کوبید، آن گاه او را به میان جمعیت آورد و بیراهن او را بالا زد و دستور داد شمشیر بزنده اش را بیاورند. بعد شمشیر را بالا برد و با صدای نعره ای آن را بر شکم پسر فرود آورد. بعد با آب دهان شکم را خیس کرد و پسرک بلند شد و هیچ احساس دردی نداشت و آرام در کنار رجب پرخوان قرار گرفت تا او اجازه نشستن بدهد. آن گاه رجب پرخوان، به سراغ پیرمرد رفت و شمشیرش را در

چشم او فرو کرد و با قدرت هرچه تمامتر سعی می کرد شمشیر، داخل چشم بشود و با يك پتك آهنی، به انتهای شمشیر، چندین ضربه محکم زد. با اینکه صدای برخورد نوك تیز شمشیر با کاسه چشم، به گوش حضار می رسید، معذالك، شمشیر، وارد چشم نشد. این کار را زیر چانه و داخل گوش چپ بیمار (پیرمرد) نیز انجام داد، آن گاه، به سراغ ما هم آمد و فقط در محدوده سر بیمار، همان کارها را تکرار کرد. حتی شمشیر را درون دهان گذارد، به طور افقی و از دو طرف فشار می آورد. مرد دیگری را در بین افراد، به وسط کشید و شمشیر را به طور عمودی، روی ناف او گذارد و فشار داد و این کار را آن قدر تکرار کرد و بر شدتش افزود که آثار ترس در صورت آن فرد نمودار شد و آن وقت، پرخوان دست از کار کشید. باز حرکات پرخوان، بیشتر به نوعی ترساندن می مانست. باز هم به سراغ بریهایش، به بیرون از اتاق رفت. بعد برای بار دوم، به سراغ جمعیت تماشاگر آمد. این بار با شمشیر تیز، محکم برگردنها می کوبید و با آب دهان، جای سوزناک برخورد شمشیر را با پوست کردن که قرمز می شد، التیام می داد (این عمل حقیقتاً سوزش را متوقف می کرد). پس از آنکه تمام جمعیت يك بار دیگر، پری زایی شدند، سرهای همه را از اطراف فشار داد و به همه از زن و مرد، دست می داد. گاهی کسی در دست او پولی می گذاشت (بسته به وضعیت مالی فرد. ولی احتمالاً همه پول دادند). در برخی از افراد، به چشمها نیز فشارهای شدید، به هنگام همین حرکت وارد می آورد، به طوری که برای لحظاتی، دچار اختلال می شدند. وقتی همه سرها را به اصطلاح خودش قفل کرد، در میان بهت حاضران از در خارج شد و به اتاق برگشت... رقص پرخوانی. آن شب به پایان رسیده بود. همه حاضران، آرام، نفسی براحتی کشیدند. در چهره بیماران، نشاط خاصی دیده می شد. اما همه با اینکه پرخوان، مجلس را ترک کرده بود، نشسته بودند. (۱۴)

صحبت با رجب پرخوان: اسم: رجب دردی زاده. سن: پنجاه و هشت سال - چند سال است که پرخوانی می کنید؟



- نمی شود گفت.
- ولی شما با آنها حرف زدید و آنها چیزی به شما گفتند؟
- دستورات معالجه مریض ها را می دادند و حرفهایی با خودم می زدند.
- پریها چه شکلی دارند.
- خوب و بد، همه یک شکل نیستند، اما به آدمها شبیه هستند.
- آیا برای هرنوع بیماری، یک راه درمان دارید؟
- من فقط سوره یاسین می خوانم، همین. اما زیاد می خوانم. (۱۲)
- شما شاگردی دارید که بعد از شما پرخوان باشد؟
- نه، کار من با شاگرد نیست. باید به کسی الهام بشود.
- کار شما با «ایشانها» (۱۵) چه فرقی دارد؟
- آنها کارشان را با تحصیل یاد می گیرند، ولی مال من، باید حتماً الهام به کسی بشود تا بتواند پرخوان باشد.



- آیا زمانی در سال هست که مراسم را با شکوهتر برگزار کنید یا به شکلی، تغییری با این مراسمی که من امشب دیدم، داشته باشد؟
- خیر، همیشه همین است.
- آیا اتفاق افتاده است که در کار شما پریها و جنهای «بد»، پیروز بشوند؟
- معمولاً جنهای بد، از جنهای خوب می ترسند. آنها مثل خطا کارهایی که از پلیس فرار می کنند، از جنهای خوب فرار می کنند.
- آیا پریهای بد، هیچ وقت سراغ خود شما نیامده اند؟
- خیر، پریهای خوب، محافظ من هستند. ما دو نوع جن داریم؛ خوب و بد. خوبها مال من هستند. من صاحب خوبها هستم و با آنها به جنگ پریهای بد می روم و یا به جنگ کسی که پری بد، صاحب او

- سی سال. درس طلبگی را در «گلیداغ»، نزد عبدالغفار آخوند خوانده ام.
- سی سال، یک عمر است. آیا در طی این سالها احساس کرده اید که پیشرفت نموده اید یا تغییری در کارتان به وجود آورده اید؟
- قبلاً مردم، زیاد باورم نمی کردند. ولی باور آنها ترقی در من به وجود آورد.
- پس، پنجاه درصد کار شما با طرف مقابلتان (مردم) است و اگر آنها ایمان بیاورند، شما می توانید تأثیر بگذارید، در غیر این صورت...
- من تأثیر می گذارم. اگر ایمان داشته باشند، تأثیرش بیشتر است.
- اگر کسی به هیچ چیز ایمان نداشته باشد، حتی به پرخوانی شما، با او چه می کنید؟

- اغلب آدمها که اول می آیند، اعتقاد ندارند و خوب نمی توانند هم داشته باشند.
- ولی من یواش یواش، بر آنها مسلط می شوم و آنها را به اطاعت خودم درمی آورم و اسیر خودم می کنم.
- چه شد که اولین بار احساس کردید یک نیروی عجیب دارید و می توانید پرخوانی کنید؟
- دو تا از عموهای من پرخوان بودند. وقتی من درس طلبگی می خواندم، پریها در درس خواندن به من کمک کردند و من فهمیدم که آنها با من یار هستند و من می توانم درمان بکنم.
- اولین مریض شما که بود؟
- یادتان می آید؟ چه طور شروع کردید؟ و چه طور آن شخص، سراغ شما آمد؟

- یک دیوانه بود؛ یک زن و راه گم کرده بود. به طور اتفاقی با پای خودش آمد. من با یک همدم صحبت کردم. او گفت نگاهی به این زن، بکن و اگر می توانی درمانش کن. من آن را درمان کردم.
- آیا در اولین روزها، نیاز به کار بیشتر در خودتان حس نمی کردید و لازم نبود از کسی کمک بگیرید؟
- من هنوز هم از امامها در معالجه مریض کمک می خواهم.
- آیا شیوه کار شما و درمان شما همان است که عموها و اجدادتان انجام می دادند؟
- تقریباً.
- دعاهایی که می خواندید و حرفهایی که با پریها می زدید، چه بود؟

شده باشد.

- آیا اتفاق افتاده که این پرخوانی و مراسم شبها تا صبح طول بکشد؟

- خیر، همیشه همین قدر است. مگر جماعت زیادتر باشند یا دیوانه‌ها. بیشتر بستگی به تعداد افراد مشاهده کننده دارد. چون همه باید پری زدایی بشوند.

- پس در مورد مریضهای بدحال‌تر، مثل دیوانگان زنجیری و...
- دیوانه‌هایی بوده که لخت مادر زاد آمده‌اند (مترجم اضافه می‌کند آنها را با میخ و طناب و اشیایی که دیدید، به زمین می‌بندند، من خودم شاهد بودم) من آنها را با کفگیر داغ که روی بدنشان می‌گذارم، آرام می‌کنم و بعد، مراسم انجام می‌دهم.

- دوا چه طور؟ آیا چیزی به آنها می‌خورانید؟

- فقط غذای خانه خودم را. دوا ندارم. اگر کسی را تشخیص بدهم مریضی اش مال دکتر است. می‌فرستم برود پیش دکتر.

- برای آنها که مکرراً می‌آیند، آیا مراسمتان فرق می‌کند یا به همان شکل انجام می‌شود؟

- به همان شکل است.

- برای شروع، شما کمی مکث کردید. چرا؟

- برای اینکه شروع کنم، باید پریها به من دستور بدهند.

- معنای اشارات چه بود؟

- پاکي و ناپاکی را معین می‌کرد. اگر کسی بدنش ناپاک باشد، بیرونش می‌کنم.

- چرا با طناب، چرخ زدید؟

- وقتی من از طناب می‌گیرم و چرخ می‌زنم، از چرخ من بادی حاصل می‌شود و آن باد، جنهای بد را فراری می‌دهد و از دور و بر جمعیت دور می‌کند.

- شما به آن توبره، چه می‌گفتید؟

- آنجا جنها و پریها با من حرف می‌زدند، من فقط گوش می‌دادم.

- داخل آن چه بود؟

- تکه‌های پارچه. در گذشته مردم در آن پارچه می‌انداختند.

- چرا؟

- مریضهای بخصوصی که امکان آمدن برایشان نیست. تکه‌ای از لباس شخص بیمار را به من می‌رسانند و من مراسم را روی آن لباس، انجام می‌دهم و از راه دور، آنها معالجه می‌شوند.

- چرا تکان می‌خوردید؟

- ارادی نیست.

- حرکاتتان چه معنایی دارد؟

- من باد جن و پری را بیرون کردم تا بشود مراسم را انجام داد.

- شما قبلاً کجا بودید؟

- من در «کلیداغ» بودم، چند روستا عوض کردم^(۱۶). نه سال است که آمده‌ام اینجا.

- غیر از این رقص پرخوانی که من امشب دیدم، برای این بیمارها چه می‌کنید؟

- آنها معمولاً یک هفته یا بیشتر، در خانه من می‌مانند و من هرروز برایشان دعا می‌خوانم و با آنها حرف می‌زنم و سوره یاسین می‌خوانم.

- پس شما مریضه‌ایتان را می‌شناسید؟



- وقتی که دارند از پیش من می‌روند، می‌شناسمشان. ولی وقتی می‌آیند، همه را نه، مگر اینکه قبلاً آمده باشند.

- به من گفتند گاهی آنها را تنها می‌بینید و جماعت را راه نمی‌دهید!

- همان موقع برایشان یاسین می‌خوانم.

- در لحظه‌ای شما همه سرهای جماعت را گرفتید و فشار دادید، حتی سر مرا، چرا این کار را کردید؟

- من جن‌ها را بیرون کردم و سر را بستم که داخل نشود.

- یعنی الان با من هم همین کار را کردید؟

- بله، در وجود تو دیگر پری بد، نیست.

- آیا از مراسمی که در گوشه و کنار ایران اجرا می‌شود و شبیه کار شماست، اطلاع دارید؟

- نه.

- ما در جنوب، مراسم زار را داریم و در بلوچستان گوات را...

- نه، من فقط می‌دانم که در ترکمن صحرا، خودم این کار را انجام می‌دهم.

- آیا يك پرخوان، به يك «ایشان» می‌تواند اعتقاد داشته باشد؟

- بله (همراهان که ترجمه می‌کنند، اضافه می‌نمایند که رجب پرخوان، خود به «پوسولق ایشان»^(۱۷) اعتقاد داشته).

- شما در ازاء کاری که می‌کنید، پولی می‌گیرید؟

- من چیزی نمی‌گویم، مگر اینکه کسی خودش بخواهد بدهد. به من وحی شد که برمن حرام است که بگیرم، مگر اینکه خودشان بدهند.

- اگر از شما دعوت کنیم که بیایید و همکاران دیگرتان را در دیگر نقاط ببینید، خواهید آمد؟

- اگر دعوت بشوم، بله. ولی پول برای مسافرت ندارم.

- در اینجا همراهان به من اشاره کردند که دیگر چیزی نپرس. رنگ صورت پرخوان، سفید شده بود و بالا آورد. کسی از اقوامش در را باز کرد و دستش را در هوا چرخاند و به صورت پرخوان زد. بعد پرخوان، صورتش را پاک کرد و در حالی که از اتاق بیرون می‌رفت، چیزی گفت. بعداً به من گفتند که رجب پرخوان، همیشه بعد از مراسم، بلافاصله می‌خوابد، چون بشدت، خسته می‌شود.

- ساعتی بعد، با رجب پرخوان ۱۸ شام خوردیم و بازگشتیم. من در حالی که این بار، از تمام آن فضاهاى وهم آلود، لذت می‌بردم و هیچ نشانی از ترس در وجودم حس نمی‌کردم، فقط به توانمندیهای بشر توانا فکر می‌کردم.

- اگر دعوت بشوم، بله. ولی پول برای مسافرت ندارم.

- در اینجا همراهان به من اشاره کردند که دیگر چیزی نپرس. رنگ صورت پرخوان، سفید شده بود و بالا آورد. کسی از اقوامش در را باز کرد و دستش را در هوا چرخاند و به صورت پرخوان زد. بعد پرخوان، صورتش را پاک کرد و در حالی که از اتاق بیرون می‌رفت، چیزی گفت. بعداً به من گفتند که رجب پرخوان، همیشه بعد از مراسم، بلافاصله می‌خوابد، چون بشدت، خسته می‌شود.

- ساعتی بعد، با رجب پرخوان ۱۸ شام خوردیم و بازگشتیم. من در حالی که این بار، از تمام آن فضاهاى وهم آلود، لذت می‌بردم و هیچ نشانی از ترس در وجودم حس نمی‌کردم، فقط به توانمندیهای بشر توانا فکر می‌کردم.

- بشر توانا فکر می‌کردم.

